

« نا آزموده »

مدتی ، قاضی ز کسب و کار ماند
آن متاع زرق ، بی بازار ماند
کس نمیآورد دیگر نامه‌ای
بره‌ای ، قندی ، خروسی جامه‌ای
نیمه شب ، دیگر کسی بر در نبود
صحبتی از بدره‌های زر نبود
زر ، دگر نهاد مرد کم فروش
زیر مسند تا شود قاضی خموش

۵- چون همی نیروش کم شد ، ضعف بیش
عاقبت روزی پسر را خواند پیش
گفت ، دکان مرا ایام بست
دیگرم کاری نمیآید ز دست
تو بمسند بر نشین جای پدر
هر چه من بردم تو بعد از من ببر
خوش گذشت از صید خلق ، ایام من
ای پسر ، دامی بنه چون دام من
حق بر آنکس ده که میدانی غنی است
گر سراپا حق بود مفلس ، دنی است

۱۰- گفت آری ، داوری نیکو کنم
خدمت هر کس بقدر او کنم
صبحگاهان رفت و در محضر نشست
شامگه بر گشت خون آلوده دست